



معاونت فرهنگی

سازمان جهاد دانشگاهی علوم پزشکی تهران

پوریت

- سردبیر و مدیر مسئول : امیررضا جلیلی
- صاحب امتیاز: کانون خبرنگاران سازمان دانشجویان جهاد دانشگاهی
- شماره اول؛ سال اول؛ سیزدهم آبان ماه ۱۴۰۴
- طراح جلد و صفحه آرا: محمد ابراهیم نورالهی

ا در پرونده ویژه بخوانید:

رزیدنتی؛
سیستمی
برای درمان
یا تربیت
سرباز؟!



بسم الله
هر نسلی، زبان خودش را پیدا
می‌کند؛ ما تصمیم گرفتیم
صدای خودمان را بسازیم. این
روزنامه، نه فقط مجموعه‌ای از
خبر و گزارش، بلکه تلاشی است
برای گفت‌وگو، گفت‌وگویی
میان ذهن‌های جوانی که هنوز
باور دارند می‌شود بهتر بود و دلی
که هنوز از دیدن لبخند دیگران
روشن می‌شود. در میان شلوغی
درس و بیمارستان، میان دغدغه‌ی
امتحان و آینده، هنوز جای
اندیشیدن، نوشتن و گفتن
خالی است. ما آمده‌ایم تا آن خلأ
را پر کنیم؛ با واژه‌هایی که از دل
تجربه‌های دانشجویی می‌آیند، با
امیدی که از دل مسئولیت و آگاهی
زاده می‌شود. این روزنامه از ماست
و برای ماست برای هر کسی که
می‌خواهد سهمی در ساختن
فضای دانشگاهی انسانی‌تر،
فرهنگی‌تر و آگاه‌تر داشته باشد.
اولین شماره، آغاز مسیری است
که فقط با همراهی شما معنا
پیدا می‌کند. به صدای خودتان
خوش آمدید.
پورسینا میزبان شماست.



کانال تلگرام پورسینا

روی خط تشکل ها!

علی محمودی

پزشکی ۱۴۰۱



قصه سازها و صداها

چهارشنبه ۱۴ آبان ماه

ساعت: ۱۷:۳۰-۱۹



تمرین تئاتر

چهارشنبه ۱۴ آبان ماه

ساعت: ۱۷:۳۰-۱۹



حلقه شاهنامه خوانی

چهارشنبه ۱۴ آبان ماه

ساعت: ۱۷:۳۰-۱۹



اکران فیلم جنگ ستارگان

چهارشنبه ۱۴ آبان ماه

ساعت: ۱۳



اکران فیلم دوازده مرد خشمگین

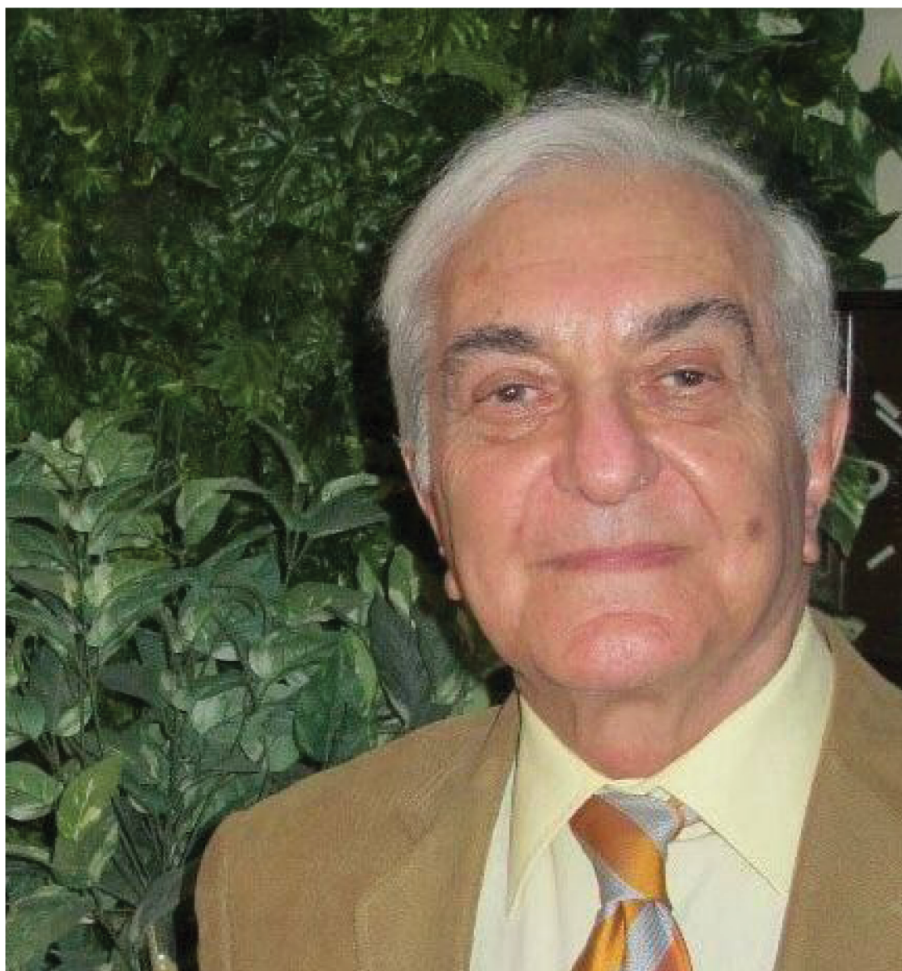
سه شنبه ۱۳ آبان ماه

ساعت: ۱۲



اهدای کتب درسی کنکوری

مهلت اهدای کتب: ۵ آذرماه



دکتر ابوالحسن مسگرزاده، استاد پیشکسوت دندانپزشکی

امین طالبی

دندانپزشکی ۱۴۰۱



انجمن های علمی دانشجویی را الزامی کرد. این نامه در تاریخ ۲۳ مهر ۱۴۰۴ به امضای دکتر پورغریب، معاون فرهنگی دانشجویی دانشگاه رسیده است.

بر اساس این دستورالعمل، کلیه برنامه های تشکل های اسلامی (شامل انجمن اسلامی و بسیج دانشجویی) باید پیش از اجرا در «شورای فرهنگی دانشکده» مطرح و مجوز لازم را دریافت کنند. همچنین انجمن های علمی نیز موظف شده اند فعالیت های خود را تنها با مجوز «کمیته نظارت بر انجمن های علمی» دانشکده انجام دهند. در این نامه تأکید شده که هرگونه استفاده از نام، اعتبار یا امکانات دانشکده منوط به ارائه «مجوز کتبی معتبر» است و عدم اخذ مجوز «تخلف» محسوب می شود.

این اقدام در حالی صورت می گیرد که به نظر می رسد هدف اصلی آن، افزایش نظارت و کنترل متمرکز بر فعالیت های دانشجویی باشد. الزام به ارائه گزارش عملکرد پس از هر برنامه و نیاز به اخذ مجوز برای کوچک ترین فعالیت ها، می تواند به عنوان عاملی بازدارنده برای پویایی و خودجوشی تشکل های دانشجویی عمل کند. این رویکرد جدید، نگرانی هایی را در مورد محدود شدن فضای فعالیت مستقل دانشجویی در دانشگاه ایجاد کرده است.

مراسم تجلیل از مقام علمی و آموزشی دکتر ابوالحسن مسگرزاده، استاد پیشکسوت دندانپزشکی، روز دوشنبه ۱۲ آبان ماه در دانشکده دندانپزشکی دانشگاه علوم پزشکی تهران برگزار شد. در این مراسم که با حضور جمعی از اساتید، همکاران و دانش آموختگان برگزار شد، از سال ها فعالیت آموزشی و تأثیرگذاری وی در تربیت نسل هایی از دندانپزشکان قدردانی به عمل آمد.

همچنین در طی این آیین، به پاس خدمات ماندگار دکتر مسگرزاده، بخش جراحی دهان، فک و صورت این دانشکده به نام ایشان نام گذاری شد.

در اقدامی که منتقدان آن را محدودکننده ی استقلال تشکل های دانشجویی می دانند، معاونت فرهنگی دانشجویی دانشگاه علوم پزشکی تهران در نامه ای به تمامی معاونت های فرهنگی دانشکده های زیرمجموعه، اخذ مجوز قبلی برای هرگونه برنامه و فعالیت تشکل های اسلامی و

زمانی که عدد پنج مقدس شد؛ یادداشتی بر حماسه‌ی حراست و هیئت ادبیات

به قلم خبرنگار واحد رخدادهای بی‌اهمیت اما تکرارشونده

آیند تا کارها را تقسیم کنند. هیچ شعری در کار نبود، نه فریادی، نه پلاکاردی؛ فقط چند صفحه سفید و چند خودکار. اما باز همان نسیم آشنا وزید، همان سایه بر سرشان افتاد، و این بار، جلسه‌ی تقسیم جزوه با اخذ تعهد پایان یافت — تعهدی به سکوت. تاریخ، تکرار می‌شود؛ تنها مکان‌ها عوض می‌شوند. دیروز جلوی ریور، امروز مقابل دانشکده‌ی بهداشت، و شاید فردا در ذهن دانشجوی — جایی که دیگر حتی خیال جمع‌شدن هم مجاز نیست. اکنون در دانشگاه ما، هر نیمکت خالی خاطره‌ی جمعی را به دوش می‌کشد که اجازه‌ی نفس کشیدن نیافت. شعرها در سایه مانده‌اند، و گفت‌وگوها در حاشیه‌ی آیین‌نامه‌های نانوشته جان می‌دهند، به امید روزی که دانشگاه تبدیل به "پادگان" شود، بشارتی که مسئول محترم حراست به دانشجویان داد. و در پایان، شاید باید پذیرفت که ما به عصر تازه‌ای پا گذاشته‌ایم؛ عصری که در آن خلاقیت باید به شکل قطره‌ای، تک‌نفره و بی‌صدا مصرف شود، تا مبادا روزی، اتفاقی، جمع شود و دوباره «پنج نفر» بشود.

دانشگاه، این روزها آرام‌تر از همیشه است؛ آرامی‌ای از جنس موزه‌ها، نه از جنس معنا. درختان در سکوت ایستاده‌اند، نیمکت‌ها بدون شاهد، و واژه‌ها پیش از تولد در دهان خاموش می‌شوند. در چنین اقلیمی، کمیته‌ی ادبی دانشگاه تصمیم گرفت روبه‌روی دانشکده‌ی بهداشت نفسی تازه کند؛ چند جمله بخواند، چند ایده رد و بدل کند، شاید حتی لبخندی میان شعرو روزمرگی پنهان شود. اما هنوز قافیه شکل نگرفته بود که سایه‌ای از انضباط بر سرشان افتاد؛ مأمور محترم حراست، با نگاهی که در آن دقت نظامی و دل‌سوزی پدرا نه درهم آمیخته بود، جمع را متوقف کرد. عدد پنج را اعلام نمود — عددی که از آن روز به بعد، به مرز تازه‌ی آزادی بدل شد. جمع باید متفرق می‌شد، نه از ترس، بلکه از حیرت. کسی گفت: «مگر در آیین‌نامه آمده؟» و پاسخ آمد: «می‌آید.» و این‌گونه، قانون نه از متن، که از گفت‌وگو زاده شد. اما این ماجرا، نه استثنا بود و نه اتفاق. سال گذشته نیز، در آغاز ترم، گروهی از دانشجویان ساده‌دل و جزوه‌دوست تصمیم گرفتند گرد هم

شرح ماجرای سنواتی مدعی تقوا و متولی ترفند!

مبینا زارعی
پژشکی ۱۴۰۳



در این روزگار و انفسا که تورم حتی به سفره‌ی سلف دانشگاه هم رحم نکرده، یکی از نخبگان عرصه‌ی بقا، با ذهنی اقتصادی و قلبی (نه‌چندان) مهربان، تصمیم گرفت طرحی نو دراندازد: «واگذاری ناهار با واسطه‌ی معنوی!» ایشان که خویشان را با افتخار «دانشجوی سنواتی» می‌خواند — مقامی بس والا در سلسله‌مراتب صبر و سماجت تحصیلی — با روشی انسان‌دوستانه غذای خود را با قیمتی نچندان منطقی و ۱.۵ برابر مبلغ عادی واگذار می‌نمود. غافل از آن که این «ارسال کد» در قاموس ایشان نه به معنی انتقال پیام، بلکه انتقال امید است؛ امیدی که هرگز نرسید و پس از ارایز شخص و ارایز کننده بلاک گردیده تا رنگ طعام باکیفیت و ارزنده سلف را هم نبیند. اکنون جامعه‌ی دانشگاهی بر آن است تا در کنار واحدهای اخلاق حرفه‌ای، درسی تازه ارائه دهد با عنوان: «روش‌های نوین بلاک با طعم اقتصاد مقاومتی» با پیش‌نیاز: مبانی دورکاری وجدان در دوران تحصیل.

رزیدنتی | Residency سیستمی برای درمان یا تربیت سرباز؟!

سپهر حسینی

رزیدنت سال اول روان پزشکی



بخش دوم: منشاء و منطق

آزادی و اختیار در سیستم رزیدنتی به شدت وابسته به لولینگ است. هرچه رزیدنت در سطح بالاتری قرار گیرد، امکان تصمیم‌گیری مستقل‌تری دارد. منشاء این سلسله‌مراتب هم به سیاست‌های قدیمی و ساختار پدرسالارانه پزشکی بازمی‌گردد و هم به بازتولید همین رفتارها توسط رزیدنت‌های سال‌بالا. قدرت، همان قدر که آموخته می‌شود، منتقل می‌شود.

بخش سوم: مرز میان نظم و اقتدار

نظم برای آموزش و درمان ضروری است، اما اقتدارگرایی بی‌منطق اغلب با نظم اشتباه گرفته می‌شود. این رویکرد فرسودگی می‌آورد و کیفیت آموزش را تهدید می‌کند. در ظاهر هدف از این نظم، آموزش است، اما در عمل رزیدنتی به نمونه‌ای از نظام قدرت مبتنی بر فرسودگی بدل شده است؛ جایی که خستگی به ابزار تربیت تبدیل می‌شود.

بخش چهارم: آموزش و مسئولیت

تجربه‌ی صرف رزیدنت‌های سال‌بالا نمی‌تواند جایگزین آموزش علمی و مبتنی بر شواهد باشد؛ مسئله‌ای که گاه نادیده گرفته می‌شود. «رزیدنت سال‌بالا خودش هم هنوز در حال یادگیری است. ممکن است چیزی را صرفاً بر اساس تجربه‌ی شخصی درست بداند، در حالی که با فرزنس‌ها در تضاد باشد. آموزش باید از سوی کسانی انجام شود که بر علم و شواهد مسلط‌اند، نه

اگر از بیشتر رزیدنت‌های سال اول رشته‌های جراحی، ارتوپدی یا زنان بپرسید، احتمالاً آخرین باری را که طلوع آفتاب را بیرون از بیمارستان دیده‌اند به یاد نمی‌آورند. آن‌ها پیش از طلوع خورشید، سراسیمه در راهروهای بخش و اورژانس می‌گذرند تا پیش از حضور اساتید و رزیدنت‌های سال‌بالا، کارهای ناتمام را به سرانجام برسانند.

در ظاهر، رزیدنتی دوره‌ای آموزشی است؛ جایی که یک پزشک عمومی وارد می‌شود تا در تخصص مورد علاقه‌اش به یادگیری بپردازد. اما در عمل، بیشتر به سیستمی یادگانی شبیه است با ظاهری بیمارستانی و درجه‌دارانی در لباس سفید. در این سیستم، سلسله‌مراتب‌ها دقیق و نانوشته‌اند، فرمان‌ها بی‌پرسش اجرا می‌شوند و خستگی، گرسنگی و بی‌خوابی بخشی از آیین ورود به آن هستند.

آیا واقعاً این نظم یادگانی، آن‌گونه که مدافعانش می‌گویند، برای یادگیری ضروری است؟ یا میراثی است که نسل به نسل منتقل شده؟

این پرونده تلاشی است برای شنیدن صداهای خاموش بخش‌هایی از آن حاصل گفت‌وگو با رزیدنت‌های رشته‌های مختلف و تجربه‌ای میدانی از راهروهای بیمارستان است؛ تا شاید از دل روایت‌ها، چهره‌ای واقعی‌تر از این سیستم نمایان شود.

بخش اول: تجربه‌ی آغاز

«خیلی زود فهمیدم باید یاد بگیرم چطور زنده بمانم.» یکی از نخستین خاطرات رزیدنت‌ها از شروع دوره، خستگی شدید و بی‌پایان است؛ حتی وقتی عاشق رشته‌شان باشند. حجم کاری بالا، کشیک‌های پی‌درپی و برخورد رزیدنت‌های سال‌بالا بار روانی سنگینی بر دوششان می‌گذارد.

«گاهی مجبوریم در گوشه‌ای از بیمارستان بخوابیم. حتی برای غذا خوردن باید سال‌بالا اجازه بدهد!»

استاد برسد.

این ساختار، هم بازتاب نگاه پدرسالارانه‌ی پزشکی آن زمان بود و هم تلاشی برای انتقال مهارت از طریق تجربه‌ی مداوم. لول‌ها در آن روزها نه عدد بودند و نه مرحله، بلکه نشانه‌ی میزان نزدیکی فرد به «مرکز قدرت درمان» محسوب می‌شدند.

با گذر زمان، به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم، نظام آموزشی پزشکی آمریکا به‌سوی استانداردسازی رقت. لولینگ به معنای امروزی‌اش شکل گرفت: GYP۱، GYP۲، GYP۳ حرکتی از «آموزش مبتنی بر اطلاعات» به سمت «آموزش مبتنی بر شایستگی».

در کشورهای دیگر، این مسیر چهره‌های گوناگونی یافت. در بریتانیا آموزش بر پایه‌ی بازخورد و ارزیابی تنظیم می‌شود، در آلمان رزیدنتی بر تعداد مهارت‌ها و ساعت کار استوار است، و در ایران آمیزه‌ای از هر دو سنت به چشم می‌خورد؛ تقسیم سالانه و احترام مبتنی بر «سال»، نه الزاماً بر «توانمندی».

اما در همه‌ی این نظام‌ها، چیزی مشترک است: لایه‌لایه شدن تجربه‌ی انسانی در دل ساختاری عددی. رزیدنت از دانشجویی محتاط به پزشکی بدل می‌شود که تصمیم می‌گیرد، اشتباه می‌کند و مسئولیت می‌پذیرد.

بخش پایانی: از تحمل تا روایت

نظام رزیدنتی در ایران بیش از آن که سازوکاری آموزشی باشد، خرده‌فرهنگی است که در آن «تحمل کردن» فضیلتی نانوشته است؛ رزیدنت خوب کسی است که می‌ماند و دوام می‌آورد و خستگی‌اش را نادیده می‌گیرد.

در بسیاری از کشورها بازاندیشی در این ساختار آغاز شده است: محدودیت ساعت کار، حمایت روانی و آموزش همدلی جزو ارکان رسمی آموزش‌اند. در ایران اما رزیدنت‌ها بیشتر می‌آموزند چگونه ادامه دهند، نه چگونه رشد کنند.

با این حال، در دل همین تاریکی، بارقه‌هایی از نور دیده می‌شود. تلاش برای روایت تجربه‌ها و رنج ناگفته، شاید همان نخستین گام در اصلاح باشد.

تقدیم به روح تمام رزیدنت‌هایی که دیگر در میان ما نیستند.

زنان؛ تولد و تابآوری

امیرحسین صحرانیان
پزشکی ۱۴۰۱



به یاد دکتر یاسمن شیرانی

شاید آنچه بر زنان در زردنتی می‌گذرد، کمی متفاوت‌تر از نگاه کلیشه‌ای ما باشد.

بخش اول گفت‌وگو با دکتر مژده بخشی

زردنت سال سوم زنان و زایمان، بیمارستان امام خمینی

با توجه به اینکه پرسیدید تجربه‌ی زردنتی برای خانم‌ها در مقایسه با آقایان چه تفاوتی دارد، باید بگویم از آنجا که رشته‌ی ما تک‌جنسیتی است، شاید نتوانم در این مورد به‌طور مستقیم نظر بدهم. اما در رشته‌هایی که بیشتر مردانه‌اند، مثل از توپدی، بر اساس مشاهداتم فضا برای خانم‌ها سنگین‌تر است. شوخی‌های نابجا یا جو کلیشه‌ای مردانه در آن محیط‌ها باعث آزار می‌شود. در مقابل، رشته‌هایی که تعادل جنسیتی بیشتری دارند مثل داخلی، پوست یا رادیولوژی فضای سالم‌تر و تفاوت تجربه‌ی جنسیتی کمتری دارند.

به نظر من، چیزی که بیش از جو درون‌رشته‌ای بر تفاوت تجربه‌ی زنان و مردان اثر می‌گذارد، برخورد بیماران است. البته این مسئله بسیار وابسته به نحوه‌ی ارتباط‌گیری خود ما با بیماران است. در رشته‌های جراحی، معمولاً بیماران ترجیح می‌دهند توسط پزشک مرد عمل شوند. در ذهن بسیاری از مردم، «جراح» هنوز با تصویر یک مرد تعریف می‌شود. همین باعث می‌شود در مواردی، بیماران پزشک خانم را با پرستار اشتباه بگیرند. حتی اگر روپوش سفید پوشیده باشیم. البته در رشته‌ی ما، چون تمام پزشکان خانم هستند، چنین اتفاقی کمتر رخ می‌دهد؛ اما در رشته‌های دیگر، اگر هم‌زمان پزشک آقا هم در محیط حضور داشته باشد، این اشتباه‌ها بیشتر دیده می‌شود. این مسئله ریشه در همان نگاه سنتی و کلیشه‌ای دارد که تصویر پزشک را در ذهن عموم جامعه، هنوز

مردانه می‌بیند. لنگاهی که البته در نسل‌های جوان‌تر کمتر شده، اما در میان بیماران مسن‌تر هنوز وجود دارد.

زیست جهان خاص زنان و زایمان

بخش دوم گفت‌وگو با دکتر مژده بخشی

به نظر من رشته‌ی زنان و زایمان، رشته‌ای بسیار مناسب برای خانم‌هایی است که علاقه‌مند به جراحی هستند. یکی از دلایلی که من خودم این رشته را انتخاب کردم، همین ترکیب متعادل میان کار بالینی و کار جراحی بود. در این رشته می‌توان بسته به شرایط زندگی و سلیقه‌ی شخصی، بین مطب‌داری و جراحی تعادل برقرار کرد.

از مزیت‌های دیگر این رشته، نبود رقبای مرد است. خانم‌هایی که ترجیح می‌دهند در محیطی تک‌جنسیتی فعالیت کنند و رقابت مستقیم با پزشکان مرد نداشته باشند، معمولاً در این فضا احساس راحتی بیشتری دارند. این ویژگی، هم در مسیر قبولی زردنتی و هم در ادامه‌ی کار حرفه‌ای مزیت محسوب می‌شود. علاوه بر این، بیماران در رشته‌ی زنان معمولاً پذیرش بالایی نسبت به پزشکان خانم دارند و تعامل در فضای درمانی، ساده‌تر و صمیمی‌تر پیش می‌رود. در مجموع، زنان و زایمان رشته‌ای است که به خانم‌های علاقه‌مند به جراحی، فرصت می‌دهد در فضایی تخصصی، پویا و تک‌جنسیتی فعالیت کنند.

کمی کمتر ناامید باشید؛ زنان تلخی‌های زیاد، اما شیرینی‌های خودش را هم دارد

بخش سوم گفت‌وگو با دکتر مژده بخشی

بیشتر از هر چیز، در رشته‌ی زنان دربار‌ه‌ی سختی‌های صحبت می‌شود. اما من همیشه این جنبه از زنان را دوست داشته‌ام که در بخش بیماران باردار، اغلب بیمار شما واقعاً بیمار نیست؛ فقط دریافت‌کننده‌ی خدمت است. حاصل کار شما تولد یک انسان جدید است، و این تجربه واقعاً شیرین است.

به نظرم از شیرینی‌های زنان کمتر گفته می‌شود. هر چقدر سخن از زردنتی زنان است، بیشتر از سختی‌هایش می‌شنویم؛ از شب‌های بی‌خوابی، از حجم کار زیاد. در بیمارستان‌های ماژور، معمولاً دو سال بسیار سخت داریم: سال اول و سال چهارم. سال اول به‌دلیل حجم کار و تازه‌کاری دشوار است، و سال چهارم به‌خاطر فشار مسئولیت. در سال چهارم، تو نه تنها مسئول بیماران، که مسئول زردنت‌های سال پایین‌تر هم هستی؛ گاهی هم مسئول کشیک. فشار روانی این مرحله شاید حتی از فشار کاری سال اول بیشتر باشد.

برخلاف برخی رشته‌های جراحی دیگر که سال چهار زردنتی‌شان سبک‌تر است، در زنان تا پایان مسیر، کشیک و مسئولیت سنگین ادامه دارد. به همین دلیل، فشار روانی در بیمارستان‌های بزرگ بیشتر احساس می‌شود. اما در کنار همه‌ی این سختی‌ها، زیبایی‌ها و حس شیرینی که از کمک به تولد و نجات جان‌ها می‌آید، کمتر دیده می‌شود. همین حس معنا و اثرگذاری است که باعث می‌شود ما ادامه بدهیم.

کسانی که به این رشته علاقه دارند باید امید ادامه‌یادان را در خودشان زنده نگه دارند؛ چون تقریباً همه در سال اول به نقطه‌ای می‌رسند که احساس فرسودگی می‌کنند. اگر علاقه و انگیزه نباشد، ادامه‌دادن واقعاً سخت می‌شود.

واقعیت‌های سخت متخصص زنان شدن؛ چند توصیه برای آن‌هایی که در آستانه‌ی انتخاب این مسیرند

بخش پایانی گفت‌وگو با دکتر بخشی

اگر می‌خواهید وارد رشته‌ی زنان شوید، باید حداقلی از علاقه به جراحی و کار بالینی داشته باشید.

بدون علاقه، مسیر واقعاً طاقت‌فرساست. اگر هم با هدف مشخصی مثل کسب درآمد وارد می‌شوید، باید پشتکار بسیار بالایی داشته باشید؛ چون سختی‌هایش زیاد است و شاید راه‌های ساده‌تر و کم‌فشارتری هم برای رسیدن به درآمد وجود داشته باشد.

توصیه می‌کنم دانشجویانی که به این رشته علاقه دارند، در دوران اینترنت‌ای باشند، در کشیک‌ها بیشتر حضور پیدا کنند و کنار زردنت‌های زنان تجربه‌ی واقعی کار را لمس کنند. چون زردنتی زنان فقط درس خواندن نیست؛ یک سبک زندگی است که تا آخر عمر همراهتان می‌ماند. استرس، بخش جدایی‌ناپذیر این مسیر است. از آن لحظه‌هایی که نیمه‌شب با تلفن آنکالی از خواب می‌پری تا بدوی به بیمارستان، تا لحظه‌هایی که بین زندگی شخصی و حرفه‌ای باید تعادل بسازی.

به نظرم خانم‌های مجرد باید پیش از ورود به این رشته، درباره‌ی آینده‌ی زندگی شخصی‌شان هم فکر کنند. سبک زندگی در زنان شاید برای هر کسی قابل پذیرش نباشد. ممکن است برخی همسران نتوانند با فشار کاری و ساعات طولانی کنار بیایند. از سوی دیگر، برای زنانی که مادر شدن برایشان ارزش و اولویت بالایی دارد، باید تأمل بیشتری کرد؛ چون گاهی زردنت‌ها با فرزند کوچک سر کار می‌آیند و به‌دلیل ناتوانی در گذراندن وقت کافی با فرزندشان، دچار احساس گناه یا سرخوردگی می‌شوند.

با این حال، اگر این رشته را واقعاً دوست دارید، بدانید که سختی‌ها گذرا هستند. با حمایت خانواده، دوستان و همکاران، و با حفظ علاقه، می‌توان از پس همه‌ی چالش‌ها برآمد. پیشنهاد می‌کنم اگر وارد این مسیر می‌شوید، تا حد امکان نزدیک خانواده باشید. مثلاً اگر اهل تهرانیست، برای زردنتی شهر دورتری مثل شیراز از انتخاب نکنید. فاصله از حمایت خانواده، ادامه‌ی مسیر را دشوارتر می‌کند.

اهل گفت‌وگو باشید، دوستان همدل پیدا کنید، و اگر احساس نیاز کردید از مشاور کمک بگیرید. بسیاری از زردنت‌های زنان دوره‌هایی از اضطراب یا افسردگی را تجربه می‌کنند و گاهی به درمان دارویی نیاز دارند. این هیچ عیبی ندارد و نباید از آن ترسید. ما همه در مسیر رشد و فشار، گاهی به کمک نیاز داریم.

در نهایت، اگر زنان را با عشق انتخاب کنید، سختی و شیرینی‌اش در کنار هم معنا پیدا می‌کند. این رشته، با تمام دشواری‌هایش، واقعاً رشته‌ای زیباست.

دانشجویان عزیز؛ محوطه حجاب!

فاطمه مقدمیان

پزشکی ۱۴۰۲



این چنین آرامشتان را وقت و بی وقت
مختل می‌کند، چه می‌کردید؟

می‌دانم تقصیر خود خانم هم نیست
و فقط قانون را اجرا می‌کند اما دلم
می‌خواهد فقط با یکی حرف بزنم.
حرف بزنم و تمام این حرف‌ها را از سرم
سبک کنم.

به روزهای چهل سالگی ام فکر می‌کنم؛
که احتمالاً روزی با صدای اعلان‌های
فرودگاه به یاد گوی می‌افتم، به
یاد تمام حالاتی که بچه‌ها حجاب
می‌گرفتند: حوله، چادرهای دوتا-یکی
و تن‌هایی که احتمالاً نصفشان می‌رود
بهشت و نصف دیگر جهنم.
دوست دارم فکر کنم که تمام این
داستان‌ها، روزی غبار زمان می‌گیرند و
تماماً خنده‌دار می‌شوند.

پیشنهاد دانشجویی:

کاش کوی، یک کانال تلگرامی برای
همین اعلان‌ها داشته باشد؛ که ساعت
ورود و خروج آقایان در آن اطلاع داده
شود، تا هم حریم‌ها حفظ شود و هم
اعصاب و حقوق اولیه دانشجویان عزیز.

اگر خوابگاهی - وزن - باشید، این جمله را
با همان لحن همیشگی خوانده‌اید؛
صدای زنانه‌ای که کلمات را می‌کشد و با
تاکید می‌گوید:

«دانشجویان عزیز، محوطه حجاب!»
دانشجویان عزیز، محوطه حجاب!»
اگر خوابگاهی نیستید، داستان را گوش
کنید - و اگر زن نیستید، خیلی سعی کنید
تا همه این‌ها را، آن‌طور که باید، موبه‌مو
تصور کنید:

ساعت پنج عصر است. بعد از شروع
شدن حمله میگرنی‌ام، اسنپ گرفتم و از
بیمارستان برگشتم. آخیش، تخت! چند
تا مسکن می‌خورم و سرم را می‌بندم که
نوری به چشمم نرسد. از هر بو و صدا و
تکان خوردنی تهوع می‌گیرم. از درد گریه‌ام
گرفته و فقط خدا خدا می‌کنم که خوابم
ببرد.

بچه که بودم، این جور وقت‌ها مامان
می‌گفت: «گوسفندها رو بشمر»
یک... دو... سه... هشتاد و سه... هشتاد
و چهار... چشمم گرم می‌شود و دیگر
نمی‌توانم برعکس بشمارم.

پنج و چهل و چند دقیقه عصر

نمی‌دانم چند دقیقه بعد، با این صدای
آشنا از خواب می‌پریم:
«دانشجویان عزیز، محوطه حجاب!»
دانشجویان عزیز، محوطه حجاب!»

بالش را روی گوشم می‌فشارم. اشکم
هنوز از چند دقیقه پیش خشک نشده
است.

شش و پانزده دقیقه عصر

«دانشجویان عزیز، محوطه حجاب!»
سراسیمه از خواب می‌پریم. حس می‌کنم
زمان طولانی‌ای گذشته. به سختی
دستمال را از روی چشمم برمی‌دارم و
ساعت را چک می‌کنم. شش و پانزده
دقیقه است. یک سمت سرم هنوز
ضربان دارد. آخیش، تخت!؟

هفت و دوازده دقیقه شب

هفت و سی و هشت دقیقه شب
هشت و بیست دقیقه شب

همسایه‌تان در ساختمان راه می‌رفت و

اولین آیتم:

وندینگ پدبهداشتی

جای یک وندینگ پدبهداشتی در سرویس بهداشتی
بانوان علوم پزشکی واقعاً خالی است و چقدر
خوب می‌شود اگر یک روز دانشگاه علوم پزشکی
تهران هم مثل بسیاری از مکان‌های عمومی و
دانشگاه‌های دیگر، بدن زن و نیازهای طبیعی‌اش را
به رسمیت بشناسد.

این‌که هنوز دانشجویان مجبورند با کمبودهای
اولیه دست‌وپنجه نرم کنند، نه فقط ناتوانی در
مدیریت است، بلکه بی‌توجهی آشکار به حقوق
ابتدایی و انسانی دانشجویان زن است. دانشگاهی
که رسماً متولی آموزش علوم پزشکی است، باید
پیشرو در درک و تأمین نیازهای زیستی و جسمی
باشد، نه عقب‌مانده و محافظه‌کار.

و حتی این سؤال مطرح است: چرا دانشگاهی
که بهتر از هر بستر و دانشگاه دیگری، بدن را
می‌شناسد، در تجهیز سرویس بهداشتی و فراهم
کردن امکانات حداقلی برای دانشجویان زن دست
پیش نگرفته؟ آیا این کم‌کاری نشان‌دهنده نگاه
پدرسالارانه‌ای نیست که حتی در فضاهای علمی
هم بر زنان سایه می‌افکند؟

تا زمانی که مسائل حداقلی و ابتدایی مانند
یک وندینگ پدبهداشتی هم مسکوت می‌ماند،
نمی‌توان از توجه واقعی به حقوق و کرامت زنان
سخن گفت. بدن زن نه یک مزاحمت است، نه
یک شوخی، بلکه واقعیتی است که دانشگاه
موظف است آن را به رسمیت بشناسد.

ویژن بورد و دیگر هیچ!

ویژن بورد در واقع به جور «نقشه‌ی
تصویری آرزوها» است؛ یعنی
چیزهایی که می‌خوای در آینده
بهشون برسی - چه در زندگی
شخصی، چه کاری یا تحصیلی -
رو به صورت تصویر و کلمه جلوی
چشم‌ت می‌ذاری تا ذهنت هر روز
مسیرت رو به‌خاطر پیاده و انگیزه‌ت
حفظ بشه. «ویژن بورد» (Vision
Board) یا «تابلوی رؤیاها» تخته‌ایه
که روی آن تصویرها، کلمات، جملات
و نشانه‌هایی می‌چسبانند که
نمایانگر اهداف، آرزوها و چشم‌انداز
زندگی فرد هستند. اگه بخوایم
«ویژن بورد» رو ایرانی‌تر کنیم، بستگی
داره لحن و بافت استفاده‌ش چطوری
باشه - مثلاً رسمی، شاعرانه یا
روزمره. آخرش بعد از کلی بگو مگو
و دعوا، اسم این بخش را می‌گذاریم:

"تابلوی کائنات"

ما اینجا یک سری آیتم که دلمون می‌خواد
توی دانشگاه باشه، می‌چسبانیم روی
تابلوی کائنات و امیدواریم با پیگیری
تشکلات، شورای صنفی، فعالین
دانشجویی و روی خوش مسئولان، روزی
عکس واقعی‌شان را با چند تا ایموجی
بوس و قلب بچسبانیم توی روزنامه.



CENSORED

زنده باد نوشتن! باز نویسی یک مرگ

همان انشایی که آن دختر کلاس هشتمی نوشته بود. اما مرتبهای آرام و تلخ است؛ مثل آیینی که سرخپوستان در سوگ اسب و کودکشان به جا می آورند.

کارها پیش می رود و خانواده ی اهداکننده را می بینم. دکتر بخش توضیحاتی به آن ها می دهد. گوش نمی دهم؛ تمام فکرم پیش انگشتان جوهری شان است که دنبال دستمال می گردند. وارد اتاق کیس می شوم و دستمال و الکل برایشان می آورم. جوری تشکر می کنند که انگار این نخستین محبتی است که از زمان آمدنشان به تهران در حقشان شده است.

چند ساعت بعد؛ اتاق عمل. یخ ها را می شکنیم تا در جعبه های نگهداری ارگان ها (اعضا) بگذاریم. دست های سرد شده است. کلیه ی راست را درون کیسه ای تحویل می دهیم؛ آرام آن را درون باکس مخصوص قرار می دهیم. دست هایم، باز هم یخ، سرما، و دست هایم. سعی می کنم ساعت ها و دقیقه های مهم را یادداشت کنم؛ زمان کلمپ آنورت (پستن شریان آنورت)، لحظه ی خروج ارگان ها، موارد غیر معمول... و پروسه ای بی پایان از اتمام یک زندگی. زیر دستم، آن صفحه ی آبی و صورتی کلاس انشای پایه هشتم را می بینم؛ آن ذوق بی پایان در خلق کردن، آن کلمات، آن نوشتن.

اینجا هستم، جایی که آن انشا هرگز چاپ نشد، اما حالا من را در گردش دنیا، بخشی از فرآیندش کرده است.

شاید رسالت در نوشتن باشد. شاید نوشتن است که نجات می دهد و تو را می خواند.

این قدرت عجیب و کوچک، این دنیای شگفت پشت دیوارهای انشا، حالا برایم آشکار شده است؛ زیبا همچون بازدم زندگی در سینه ی دیگری، و پیچیده همچون باز نویسی یک مرگ.

زنده باد نوشتن!

جوانه؛ سهم من این است

من دلدادۀ و دلپسته ی جوانه شدم. روزهایی که قرار بود در برنامه ی شرکت کنم، خوشحال تر بودم و برای آن لحظه شماری می کردم. در آن ساعات کوتاهی که در تالار متعددی یا دفتر جوانه جمع می شدیم، غصه هایم را از یاد می بردم و زندگی را لمس می کردم. این سازمان بند اتصال من بود با زندگی ای که می خواستم؛ دقیقاً همان طور که رویای آن را داشتم: محیطی صمیمی، سالم و باسواد که دنبال بیشتر یاد گرفتن و رشد کردن بود.

جمعی که گویی برای من ساخته شده بود. جمعی که مرا پذیرا شد و طردم نکرد و موجود عجیب الخلقه نخواند. جوانه خانه ی من است؛ خانه ای امن، انگار که از سرزمین آرزوهای من آمده باشد. اعضای این سازمان نه فقط دوستان من، بلکه خواهران و برادران من هستند. این جا خانه و خانواده ی من است؛ جایی که از خستگی روزهایم به آن پناه می برم؛ به آن دفتر زیبای صمیمی زیر پله های سیّتی، به آن کتابخانه ی زیبایش و جای همیشه تازه دهمش؛ به آن تالار متعددی و آن تخته سیاه نقلی اش.

داشتم فکر می کردم چگونه تکه های من باز هم به هم وصل خواهند شد اگر زبانم لال، دیگر غصوی از این سازمان نباشم. ذوق چه چیزی را خواهم داشت اگر نتوانم در برنامه های جوانه شرکت کنم؟

جوانه خانه ی من است، تنها خانه ی من در این تهران بی سرتوت...

ستاره آزاد
پژشکی ۱۴۰۱



کلاس هشتم؛ خانم رضوانی. زنی از تبار آن هایی که باور دارند واژه باید با رنج زاده شود؛ مثل قبیله هایی که برای آموختن، شاگرد را در برف رها می کنند تا راه خانه را خود بیابد. تندخو، اما منصف. زنگ انشایش میدان آزمون بود، نه تفریح؛ جایی که هر واژه باید به اندازه ی دردش وزن می داشت. در انضباط خشک کلاسه، نوری از مهربانی پنهان بود. می گوید: چه کسی اول می خواند؟

دستم را بالا می برم؛ من، خانم! انشایم درباره ی «هفته ی اهدای عضو» است؛ انشایی کج و معوج و بدخط که از زنده شدن فردی دیگر به دست انسانی می گوید که کوله بار سفرش را از این دنیا جمع کرده است. همان انشا، با تشویق خانم رضوانی، برای فراخوان دل نوشته ی گروه اهدای عضو بیمارستان مسیح دانشوری فرستاده می شود. در پوست خود نمی گنجم که آن ها این نوشته را می خوانند، شاید هم چاپ کنند!

سال سوم پزشکی؛ هاروست (برداشت اعضا) بیمارستان مسیح دانشوری:

ساعت ۷ صبح خودم را به سرپرستار هاروست در بخش پیوند اعضا معرفی می کنم. روند کار و اوردها (دستورهای پزشکی) را برایم توضیح می دهد. منتظر بقیه ی کوردیناتورها (همه انگ کنندگان) می مانم. کیس (مورد) امروز مردی چهل ساله است. سعی می کنم نگاهم را بدزدم، سعی می کنم آن قدر درگیر عددها و پروسیجرها (روندهای پزشکی) شوم که یادم بیرون دقیقه چقا به پیش آمده است. پرونده را تکمیل می کنیم و شرح حال را حفظ. باید روایتی جامع بسازیم برای بازگو کردن به پنج دکتر تایید کننده ی مرگ مغزی؛ روایتی منسجم و در عین حال حرفه ای. دوست دارم شبیه داستان هایی باشد که مادر بزرگم برایم می خواند، یا شاید هم شبیه

مهديه اسدي
داروسازی ۱۴۰۲



قرار شده بود در این شماره، نصفه داستانی بنویسم و منتشر کنم؛ اما ماجرای پیش آمد که بر آن شدم جستاری نگارش کنم در باب دلدادگی من به «جوانه».

آبان ماه سال پیش بود که پوستر هم خوانی کتاب سمفونی مردگان را که کانون نبض اندیشه برگزار می کرد، دیدم. از آن جایی که شیفته ی قلم عباس معروفی بودم، خودم را به این نشست رساندم. چه جمعیتی بود! تالار متعددی جا برای سوزن انداختن نداشت. برای من که شاهد آن بودم که معلمان مدرسه ام کتاب خواندن را کاری ابلهانه می خواندند و دوستان مدرسه ام می گفتند فلاّنی برای جلب توجه و این که بگوید خیلی خاص و متفاوت است، کتاب می خواند، دیدن آن جمعیت جوان و پرشوری که سرمستانه و با شوق از یک اثر ادبی صحبت می کردند، مصداق واقعی سرزمین رویاهایم بود.

همین شد که راهم را به «سازمان دانشجویان جهاد دانشگاهی» پیدا کردم. الحق که جوانه جایی برای رویدادن بود. جایی بود که می شد یاد گرفت، می شد آگاه تر و باسوادتر شد و دوستانی پیدا کردم بهتر از برگ درخت.

تقدّس صدا...

پوریا جناب

دندانپزشکی ۱۴۰۱



محسن چاوشی، هنرمندی صاحب سبک و آشنا با موسیقی، کمتر ایرانی را می توان یافت که با یکی از آهنگ هایش خاطره ای نداشته باشد.

در مارکت موسیقی ایران، چاوشی با سلیقه ی خاصی خود در انتخاب ترانه، تنظیم و حتی نوازندگان، آثاری متمایز خلق کرده است. نقطه ی اوج او شاید فیلم سنتوری باشد؛ نقطه ای که بعدها در آلبوم هایی چون ابراهیم و پاروی بی فایق تکرار شد.

از همکاری درخشانش با حسین صفا در سریال شهرزاد تا آلبوم هایی چون امیر بی گزند، محسن چاوشی نه فقط یک خواننده، بلکه بدل به بخشی از خاطره ی جمعی ما ایرانیان شده است. در کنار همه ی این ها، فعالیت های بشردوستانه اش نیز وجه انسانی و صادقانه ی او را پررنگ تر کرده است.

اما در سال های اخیر، نام چاوشی بیش از همیشه در میان حاشیه ها تکرار می شود.

انتشار قطعه ی تازه ی او، بامداد خمار، با شعری از حافظ، بار دیگر موجی از بحث و جدل را برانگیخت. برخی منتقدان، از جمله سردبیر رسانه ی بیلپورد فارسی بهمن پایزاده، در یادداشتی با تیتَر «سقوط آزاد» این اثر او را ادامه تکرار و افول هنری وی دانستند؛ در حالی که همکاران نزدیکش، از جمله امید روزبه ترانه سرا و اشکان عرب تنظیم کننده،

اما واکنشی تند و احساسی از او دفاع کردند. در این میان، مسئله ای فراتر از خود موسیقی دیدم می شود؛ پدیده ی تقدس بخشی به هنرمند و ناتوانی در پذیرش نقد.

انگار نقد کردن چاوشی نوعی بی احترامی تلقی می شود؛ نه فقط از سوی هوادارانش، بلکه حتی از جانب بخشی از اطرافیان و اهالی موسیقی.

در جامعه ای که هنوز مرز میان نقد و تخریب را درست نمی شناسد، چنین واکنش هایی طبیعی به نظر می رسد، اما در عمق خود خطرناک اند. شاید حق با پایزاده نباشد، شاید هم بخشی از گفته هایش درست باشد؛ اما مسئله این است که چرا در فضای فرهنگی ما، هر نقدی یا با تعصب پاسخ داده می شود یا با توهین.

چرا هنرمند به جای گفت و گو، سکوت می کند؟ و چرا مخاطب به جای اندیشیدن، می جنگد؟

چاوشی البته تنها نیست. در فضای فرهنگی ما، بسیاری از چهره ها در معرض همین فداست ناخواسته قرار گرفته اند؛ جایی که هیچ کس اجازه ی نقد نمی دهد و هر پرسش ساده ای یا برچسب «حسادت» یا «بی احترامی» خاموش می شود.

حتی پرسش همیشگی درباره ی نبود اجرای زنده ی او که سال هاست مطرح است، نیز هیچ گاه پاسخ روشن نیافته و معمولاً با بهانه هایی تکراری رفع و رجوع شده است.

و این همان نقطه ای است که فرهنگ ما به یادگیری نیاز دارد.

بازگشتن رفته نقد، دشمنی نیست. یادمان رفته می شود چیزی را دوست داشت و در عین حال درباره اش پرسید.

نقد، اگر با احترام و آگاهی همراه باشد، نه تنها به هنرمند ضربه نمی زند، بلکه او را زنده نگه می دارد.

هیچ هنری از گفت و گو نمی میرد، اما در سکوت تقدس آرام آرام از نفس می افتد.

محسن چاوشی بی تردید یکی از تأثیرگذارترین صداهای دهه ی اخیر ایران است، اما حتی بزرگ ترین هنرمندان هم به گفت و گو و چالش نیاز دارند.

تقدس، هرچند از عشق می آید، اما اگر جا خوش کند، به سکون می انجامد.

و هنر، درست برعکس، تنها در گفت و گو زنده می ماند.

محصول شبکه‌ای از گفتمان‌ها و نهادهاست. به این معنا، سوژه به‌جای مبنای امری، خود امری ثانوی و ساختنی می‌شود؛ دیگر نه آغازگر، بلکه نتیجه‌ی قدرت. اما در سنتی دیگر – سنت اقتصاد اتریشی – رد پای از سوژه‌های دیگر باقی مانده است. نزد میزس، سوژه نه ساختار استعلائی، نه پرتاب‌شده در تاریخ، و نه محصول گفتمان؛ بلکه کنشگر عقلانی است. نظریه کنش انسانی میزس، با پیش‌فرضی آغاز می‌شود که ساده اما قاطع است: انسان‌ها عمل می‌کنند. و عمل یعنی انتخاب هدف، ارزیابی ابزار، و ترجیح امکانات. این سوژه، نه ضرورتاً عقل‌گرای کانتی است و نه روان‌شناسانه؛ بلکه فردی در وضعیت واقعی، با ترجیحات متغیر، اما کنش‌مند و سنجش‌گر. اینجا آزادی بازتعریف می‌شود: نه به‌عنوان خودآیینی استعلائی یا رهایی تاریخی، بلکه به‌عنوان امکان گزینش میان بدیل‌ها در شرایط کمیابی. این آزادی، شکلی از مسئولیت و عقلانیت عملی است: توانایی تصمیم‌گیری با در نظر گرفتن پیامدها. میزس، بدون استفاده از زبان متافیزیکی، سوژه را دوباره به مرکز نظریه می‌آورد؛ اما این بار، در متن عمل اقتصادی.

معرفت «سخن گفتند؛ نه چنان موجودی فردی، بلکه چنان ساختاری استعلائی که علم، اخلاق، و فرهنگ را ممکن می‌سازد. این سوژه، نقطه‌ی تلاقی معنا و نظم است. آزادی در این سنت، شکلی از توانایی عقلانی برای تولید نظام‌های قابل تعمیم ارزشی و مفهومی است – نه آزادی انتخاب، بلکه آزادی تأسیس قاعده. اما این سوژه‌ی ساختاردهنده، به تدریج در قرن بیستم جایگاه خود را از دست می‌دهد. نزد هایدگر، دیگر این سوژه نیست که جهان را ممکن می‌سازد، بلکه خود در «پرتاب‌شدگی» به جهان، و در دل ساختار پیشافهم، شکل می‌گیرد. نزد فوکو، سوژه نه مرکز آگاهی، بلکه

کانت این شکاف را فلسفتمندان حل می‌کنند: او می‌گوید ذهن نه فقط ناظر، بلکه ساختاردهنده‌ی تجربه است. به این ترتیب، سوژه استعلائی کانتی، نه چون فاعل شخصی، بلکه چون دستگاهی مفهومی، شرط امکان تجربه‌ی منسجم از جهان می‌شود. آزادی، در این دستگاه، دیگر به معنای انتخاب دل‌خواهانه نیست، بلکه به معنای خودآیینی عقلانی است: پیروی از قانونی که خود عقل برای خود وضع کرده است، و در عین حال قابلیت تعمیم دارد. نتوانسته‌ها، به‌ویژه در مکتب ماربورگ، پروژه‌ی کانت را در بستر علمی قرن نوزدهم بازخوانی کردند. آن‌ها به‌جای سوژه‌ی روان‌شناختی، از «سوژه‌ی

تاریخ مدرنیته را می‌توان به‌عنوان تاریخ بازتعریف پی‌درپی سوژه در نظر گرفت؛ سوژه‌ای که جایگاه خود را میان خدا، عقل، و واقعیت بازسازی می‌کند. اگر بخواهیم این خط سیر را پی‌گیریم، یکی از نقاط کم‌تیر دیده‌شده اما اساسی آغاز آن، ویلیام اوکام است. اوکام، در نقد مفاهیم کلی، با تیغ مفهومی‌اش، جهان را از موجودات غیر ضروری زدود. او اعلام کرد که تنها افراد واقعی‌اند، و مفاهیم کلی چیزی جز نام نیستند. این مجردگرایی متافیزیکی، که در دل خود نوعی انکار ساختارهای پیشینی معنا داشت، در واقع نخستین گام برای جدی گرفتن «فرد» به‌عنوان محور داوری و تجربه بود. این فرد هنوز سوژه نبوده، اما امکان سوژه‌شدن را فراهم می‌کرد: چون حالا مفاهیم کلی، حقیقت‌شان را از فرد نمی‌گرفتند، بلکه برعکس، باید به فرد تقلیل می‌یافتند. دکارت، با تکیه بر این فردگرایی هستی‌شناختی، سوژه را به مرکز یقین بدل کرد. «می‌اندیشم، پس هستم» نه صرفاً تأیید وجود من فاعل، بلکه تثبیت جایگاه سوژه در مقام معیار حقیقت است. اما شکاف میان ذهن و جهان باقی‌ست، و دکارت ناچار است با توسل به خدا، پیوندی میان این دو برقرار کند.

سوژه، عقلانیت و آزادی: از اوکام تا میزس

امیرحسین عراقی قراهانی
پزشکی ۱۴۰۰



میان روها و سیزده آبان

سید علیرضا هاشمی یاقفی
دندانپزشکی ۹۷



گردید. هنگامی که مهندس بازرگان به نخست‌وزیری رسید، با جامعه‌ای روبه‌رو بود که اگرچه با او به‌عنوان یک روشنفکر مسلمان آشنا بود، اما با مشی میانه‌روانه‌ی او همراهی چندانی نداشت؛ جامعه‌ای که گرایش‌های انقلابی و رادیکال در آن دست بالا را پیدا کرده بود.

در آن دوره، مسئله‌ی امپریالیسم به محور وحدت نیروهای سیاسی تبدیل شد. حتی گروه‌هایی که در ظاهر متضاد به نظر می‌رسیدند مانند چریک‌های فدایی خلق و جامعه‌ی روحانیت با مخالفت با امپریالیسم اشتراک نظر داشتند. گفتمان انقلاب ایران، که بر سه پایه‌ی مذهب، عدالت‌خواهی و انقلاب استوار بود، در نهایت رنگ و بوی ضدامپریالیستی پررنگی نیز به خود گرفت.

از این منظر، تسخیر سفارت آمریکا در سال ۱۳۵۸ را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شانزده‌هفته‌ی سال پیش از آن درک کرد. آنچه در ۱۳ آبان رخ داد، در بستر شکل‌گرفتگی که چنین اقدامی در منطقه‌ی و حتی شروع جلوه می‌داد. به همین دلیل، این رویداد نه تنها نگوشت نشد، بلکه از سوی بخش زیادی از مردم و نخبگان انقلابی مورد حمایت قرار گرفت.

در مجموع، دهه‌ی ۱۳۴۰ را باید دهه‌ی انسداد سیاسی و شکل‌گیری ریشه‌های فکری و اجتماعی انقلاب دانست؛ دهه‌ای که از دل آن گفتمانی برخاست به سه ویژگی اصلی دین‌گرایی، عدالت‌طلبی و روحیه‌ی انقلابی، که در نهایت مسیر تحولات سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۳۵۰ و رویدادهایی مانند ۱۳ آبان را هموار کرد.

می‌شدند؛ مذهب‌یون سنتی و بنیادگرا از یک سو، و روشنفکرانی و نواندیشان مسلمان از سوی دیگر.

در دهه‌ی ۴۰، این دو جریان در کنار یکدیگر گفتمانی تازه و ریشه‌دار را شکل دادند: گفتمانی که از نظر جهان‌بینی مذهبی بود، اما از لحاظ اجتماعی و اقتصادی، سوبه‌های عدالت‌طلبانه‌ی پررنگی داشت. این گفتمان در پاسخ به شرایط نابرابری و انسداد سیاسی آن زمان شکل گرفت و چون سیاست‌ورزی رسمی عملاً ناممکن بود، ماهیتی انقلابی پیدا کرد. در نتیجه، با گفتمانی روبه‌رو مذهب‌ی که سه ویژگی اصلی دارد: مذهب‌ی بودن، عدالت‌طلبی و انقلابی بودن.

انقلاب اسلامی ایران نیز در بستر همین اندیشه‌ها و نیروها شکل گرفت؛ مجموعه‌ای از جریان‌های متفاوت با مذهب‌ی تا لیبرال و حتی مارکسیست که هر کدام از زاویه‌ی خود اما در مخالفت با وضع موجود و در پی عدالت و استقلال سیاسی، به یک نقطه‌ی مشترک رسیده بودند.

در دهه‌ی ۱۳۵۰ این صف‌بندی‌ها و مرزبندی‌ها آشکارتر شد و از خرداد ۱۳۵۶ به بعد، با انتشار نامه‌ها و بیانیه‌ها، کشور عملاً وارد دوران انقلاب

روزنامه‌ی آیندگان سخنان شاه درباری دکتر مصدق را منتشر کرد و تنها به دلیل آوردن نام مصدق توقیف شد. این اتفاق به‌روشنی نشان می‌داد که تا چه حد فضای سیاسی بسته شده است. حتی با نگاهی به مجالس آن دوره می‌توان دریافت که سیاست در ایران، در درون ساختار رسمی، معنای خود را از دست داده بود.

به همین دلیل، وقتی از نخبگان سیاسی سخن گفته می‌شود، منظور نخبگان بیرون از ساختار رسمی قدرت است، چراکه درون سیستم، اساساً جایگاهی برای آن‌ها وجود نداشت. در این میان، اصلاحات ارضی و افزایش درآمدی نفتی، نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی را تشدید کرد و در پی آن، فاصله‌ی طبقاتی و تفاوت در منزلت اجتماعی به شدت افزایش یافت. این شرایط، زمینه‌ساز گسترش گرایش‌های عدالت‌طلبانه و چپ در جامعه شد.

در دهه‌ی پیش از آن نیز، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و نقش پررنگ روحانیت شیعه در تحولات سیاسی، موجب شد مذهب‌یون به اهمیت و قدرت خود در عرصه‌ی عمومی پی ببرند. از این زمان به بعد، فضای عمومی جامعه به تدریج در اختیار نیروهای مذهب‌ی قرار گرفت؛ نیروهایی که خود به دو دسته تقسیم

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوعی که در این نوشته به آن پرداخته می‌شود، «بسته شدن فضای سیاسی ایران در دهه ۱۳۴۰ و نسبت آن با تحولات سال‌های نخست انقلاب اسلامی» است. پس از استعفای دکتر امینی، دو تحول مهم در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی کشور رخ داد. از نظر سیاسی، نظامی دوحزبی در ایران شکل گرفت؛ متشکل از حزب ایران نوین و حزب مردم. این نظام دوحزبی در عمل ناکارآمد و صوری بود، چراکه دو حزب یادشده در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و حتی سیاسی تفاوت جدی با یکدیگر نداشتند.

در عرصه اقتصادی نیز با افزایش قیمت جهانی نفت که یکی از عوامل اصلی آن جنگ اعراب و اسرائیل بود، توان مالی دولت به شکل چشمگیری افزایش یافت. در سطح جهانی، دهه ۱۹۶۰ میلادی (۱۳۴۰ شمسی) دوره‌ای است که با چهره‌هایی چون چکورا و فیدل کاسترو شناخته می‌شود؛ زمانی که اندیشه‌های چپ و انترناسیونالیسم سوسیالیستی در میان نخبگان و مردم سراسر جهان به اوج محبوبیت خود رسیده بود.

در داخل ایران نیز با اجرای اصلاحات ارضی، جمعیت روستاها کاهش یافت و بسیاری از روستاییان به شهرها مهاجرت کردند و در حاشیه‌ی شهرهای چون تهران، تبریز و شیراز ساکن شدند. این تغییر، خود به یکی از متغیرهای مهم در شکل‌گیری اندیشه‌ی سیاسی نخبگان ایرانی تبدیل شد.

در چنین شرایطی، سیاست‌ورزی در چارچوب ساختار مشروطه‌ی پهلوی عملاً ناممکن بود. نمونه‌ای از این وضعیت را می‌توان در بهمن ۱۳۴۳ دید؛ زمانی که